

邪崇

# 邪崇

—— 大圓子◎著 ——





# The Haunted

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق

شین!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanim.es.ir](http://myanim.es.ir)

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!





فصل شانزدهم: حرفهای پوچ

معمولا بچه ها با این حالت صحبت نمیکردند ولی این بچه زیادی شمرده و تمیز حرف میزد. چی یان خم شد و سرش را نوازش کرد: «مادر و برادرت حتما اشتباه کردن .... این عمو همیشه اینجا بوده...»

این برای چی یان سرگرم کننده بود و فکر میکرد اینکه بچه ها چقدر در این زمینه جدی هستند بامزه است.

دختر کوچک گفت: «او!» بعد به آندو نگاه کرد که دست از صحبت کشیده بودند.

بیه بینگجی لبخند کوتاهی زد و دستش را دراز کرد تا سر دخترک را نوازش کند اما انگار چیزی به ذهنش رسید زیرا سریع دستش را عقب کشید. چی یان با تردید نگاهی به او انداخت، بیه بینگجی برایش توضیح داد: «دستم خیلی تمیز نیست می ترسم واسه بچه بد باشه.»

چی یان احساس بدی داشت وقتی بیاد آورد که خودش چطور بی محابا سر کودک را نوازش کرده است. پس در سکوت دستش را به سمت عقب برد و پنهانش کرد.



بیه بینگجی آرام به سمت دختر کوچک خم شد و به او گفت: «دختر خوبی باش. الان دیگه باید بری خونه ... این اطراف نباید بچرخي ... اصلا هم با غریبه ها حرف نزن.»

دختر کوچک گفت: «اوهوم»

بعد آنها شنیدند که زنی صدا میزند: «ون ون!»

او سمت دیگری را نگاه کرد و مادرش را دید. نگاه کوتاهی به بیه بینگجی و چی یان انداخت. چرخید و راه خود را گرفته و رفت. بینگجی و چی یان هم به مسیر خود ادامه دادند صدای مکالمه مادر و دختر را از پشت سر خود میشنیدند:

«ون ون الان داشتی با کی حرف میزدی؟!»

«اون دو تا عمویی که امروز تو قایق دیدمشون ... اون یکی عمو گفت همیشه به عمو دیگه کنارشه ... مامان، من دروغ نگفتم حتما برادر اشتباه دیده.»

زن جوان احساس میکرد مو به تنش سیخ شده است. او حرف دخترش را تکرار کرد: «دو تا عمو!؟»

دختر کوچک با چشمان درشتش سر تکان داد. ولی او بوضوح دیده بود که تنها یک مرد روبروی دخترش ایستاده بود.... زن خشکش زده بود و جرات نداشت چیز دیگری بپرسد دخترش را محکمتر بغل کرد. فردا .... حتما فردا صبح همراه

بچه ها برمیگردم ... نه، شوهرم توی شهره فعلا نمیاد ... باید به برادر بزرگم  
زنگ بزنم ... ازش میخوام تا صبح بیاد و ماها رو بیره خونه.

چی یان و ییه بینگجی همچنان راه میرفتند و به دریاچه نزدیک و نزدیکتر  
میشدند. تنها نوری که مسیرشان را روشن کرده بود ماه درون آسمان بود. خیابان  
ها چراغ نداشتند و غیر از نور ماه، چراغ های روشن درون خانه تنها نور اضافی  
بود که مسیر را روشن میکرد. شب هنگام خیلی تاریک میشد و در این مسیری  
که ییه بینگجی برای حرکت انتخاب کرده بود هیچ کسی دیده نمیشد.

پس از 20 دقیقه راه رفتن، چی یان بچه ای را دید که در فاصله ای دور به  
سمت آنان دست تکان میدهد. او خیلی دور بود و اطراف تاریک به نظر میرسید  
برای مدتی نمیتوانست ظاهر آن کودک را ببیند. در آن وضعیت زن و مرد را هم  
نمیشد تشخیص دهد تنها به شکلی مبهم از روی اندازه آن شخص میتوانست  
بگوید او یک بچه است.

چی یان گفت: « نگاه کن بینگجی، یه بچه دیگه داره بهمون دست تکان میده  
...» این را گفت و میخواست به سمت کودک برود ولی بینگجی محکم دستش  
را دور کمر او حلقه نمود.

او چی یان را بغل کرد و لبخند زنان گفت: « کدوم بچه؟ حتما تصویر اون کوچولو  
تو ذهنت مونده دچار خطای دید شدی!»

چی یان آنجا را نگاه کرد واقعا یک هیکل کوچک آنجا بود و با حالتی مبهم  
برایش دست تکان داد و ناپدید شد. او آنجا ایستاده بود تصویری کاملا واقعی  
بود بنظر نمیرسید توهم باشد.

بیه بینگجی همچنان بیخ گوش او پیچ میگرد: «اگه اینقدر بچه دوست داری  
خب چرا یه بچه برای من بدنیا نمیاری؟!»

چی یان به او خیره شد و پرسید: «تو قراره باردار بشی یا من؟!»

بیه بینگجی خنده سرداد. دستانشان را دور کمر هم انداخته و براه افتادند. با این  
سختان و لاس زدن های گاه و بی گاه حواس چی یان کاملا پرت شد و اصلا  
متوجه نشد چیزی درست نیست و او توهم را از عمق دلش پذیرفته بود.

طدای قطرات آب می آمد .... صدا همچنان نزدیک و نزدیک تر میشد ...

اوایل صبح بود که چی یان دوباره از خواب پرید. روی تخت نشست و نفس  
عمیقی کشید. باز هم همان رویای تکراری ...

از ترس می لرزید احساس میکرد چیزی به او خیره شده است.

شب ابری و تاریک بود. ماه در پشت ابرها پنهان شده یک لایه مه روی دریاچه  
را گرفته بود. همه چیز آرام به نظر میرسید ولی انگار چیزی پنهان شده بود.



وحشت سراسر وجودش را گرفت ولی نمیتوانست آرامش عشقش را در این موقع شب بهم بزند.

او به سمت ییנגجی خم شد و او را در آغوش گرفت. پیچ پچ کنان گفت: «ییנגجی...؟»

یه ییנגجی سریع چشمانش را باز کرد با آرامش چی یان را در آغوش گرفت و گفت: «اصلاً نترس، همه چی خوبه .. من اینجام.» با حالتی تسکین دهنده این را میگفت.

چی یان سرش را تکان داد احساس میکرد چیزی وحشت آور در شرف رخ دادن است.

"تق تق"

صدای ضربه در شنیده شد. این فقط صدای در خانه آنها نبود بلکه از پایین پلکان شنیده میشد. ولی چیز عجیب اینکه، درب اتاق پایین پله ها که بایستی خالی باشد با صدای غییییژ باز شد. صاحب خانه گفته بود آنجا در دست تعمیر است اما با هر ضربه به در، درب قدیمی در جوابش باز میشد. صدای باز شدن در مانند زنگی در سر چی یان نواخته میشد.

صدای تق تق در بیرون خانه آنها ادامه داشت از پایین هم صدای خش خش شنیده میشد. انگار چیزی روی زمین می خزید. چی یان کاملاً یخ بسته بود.

مغزش از شنیدن آن دو صدا کاملاً بی حس شده و از کار افتاده بود، به سختی میتوانست خودش را کنترل کند و همچنان ییه بینگجی را چسبیده بود.

یه بینگجی چی یان را نوازش میکرد و سعی داشت او را آرام کند. روی پلک های لرزان چی یان بوسه می نواخت همچنان دستش را دراز کرد و پتوها را روی او کشید.

هرچند چی یان احساس میکرد صدای خش خش نزدیکتر میشود. صدا هر چه بیشتر و بیشتر نزدیک آنها میشد. انگار آن چیز داشت مسیرش را عوض میکرد. بنظر میرسید الان روی دیوار حرکت میکند و خودش را تا دیوار پشت تختخواب آنها رسانده بود.

چی یان حتی میتوانست صدای خراشیدن ناخن هایی روی دیوار را بشنود صدا خیلی آرام بود ولی ... چی یان میدانست آن موجود روی پوشش طبقه پایین متوقف شده است و درست زیر تختخوابشان بود.

او جرات نداشت به سمت در برود زیرا ریتم تق تق ضربه در ادامه داشت. صدای چی یان از ترس در نمی آمد حتی صدای نفسش هم آرام بود می ترسید چیزی که زیرشان بود صدایش را بشنود او خم شده بود و در گوش بینگجی گفت: «.... بینگجی، اون صدا رو شنیدی؟!»



درون تاریکی، نمیتوانست نگاه عمیق و خیره بینگجی را ببیند. او لبانش را بهم پیچاند و زمزمه وار گفت: «چطور جرات میکنی؟!» ولی با دستانش همچنان چی یان را نوازش میکرد.

چی یان پرسید: «چی گفتی?!»

بینگجی جواب داد: «گفتم این روزا موشها خیلی جسور شدن ... خدارو شکر تو خونه خودمون موش نداریم ... موندم کدوم احمق مزاحمی داره در میزنه ... میرم یه نگاهی بندازم.»

رفتار آمیخته با بی دقتی او روی چی یان تاثیر گذاشت، که احساس میکرد اضطراب و ترسش کمتر شده است اما هنوز گفت: «فکر نمیکنم یه موش باشه ... گوش کن، این صدایی نیست که یه موش از خودش در بیاره ...»

بینگجی، بی توجه به ترس و هیجانش، چی یان را کشید و زیر پتوها انداخت و خودش برخاست: «خب، این اطراف حیوونای وحشی زیادی هست شاید راسوی زرد باشه<sup>۲</sup> یا پانگولین<sup>۳</sup>.»

راسوی زرد قیافه بی خطری داره<sup>۲</sup>:

<https://www.google.com/search?q=yellow+weasel&sxsr=AleKk0272cXI2HU9N8-RaGhhzbv-IUAIHQ:1624786376342&source=Inms&tbm=isch&sa=X&ved=2ahUKEwiSxrD2wLfxAhXZA2MBHcVrBWAQ:AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625>

پانگولین هم به نوع مورچه خوار بزرگ هست که ما ایرانیا شناخت زیادی ازش نداریم<sup>۳</sup>

[https://www.google.com/search?q=pangolin+%DA%86%DB%8C%D8%B3%D8%AA&sxsr=AleKk0197ZtMPU2EPHMNUiZPV\\_oO\\_In7KQ:1624786411573&source=Inms&tbm=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjY15aHwbfxAhVmA2MBHWpD\\_DFWQ\\_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625](https://www.google.com/search?q=pangolin+%DA%86%DB%8C%D8%B3%D8%AA&sxsr=AleKk0197ZtMPU2EPHMNUiZPV_oO_In7KQ:1624786411573&source=Inms&tbm=isch&sa=X&ved=2ahUKEwjY15aHwbfxAhVmA2MBHWpD_DFWQ_AUoAXoECAEQAw&biw=1360&bih=625)

راسوی زرد؟ پانگولین؟

کسی مانند چی یان که ساکن شهر باشد غیر از نام این حیوانات هیچ دانش ابتدایی از آن ندارد حتی ممکن بود نداند چه شکلی هستند با توجه به حرفهای بیه بینگجی او تصور میکرد شاید زیادی فکر خود را مشغول کرده و از ترس خل شده است.

ولی ادامه در زدن ها، آنهم پس از کابوشش او را می ترساند.

چی یان، بینگجی را از پشت بغل کرد: «بینگجی نرو اونجا!! پیش من بمون ... بیا برگردیم تو تختمون ... وقتی بیدار بشیم دوباره همه چی درست میشه.»

بینگجی چرخید و صورتش را نوازش کرد بعد گذشته را بیاد آورد که چی یان از شدت ترس اشکهایش روی گونه روان شده بود و برایش توضیح داد: «فقط میخوام یه نگاهی بندازم ... درست مثل دیروز، احتمالا همون آدم دیروزی اومده بازم داره اشتباهی در میزنه ... اگه نرم درو باز کنم بی خیال نمیشه ... آخه تو این سر و صدا و شلوغی چطور میتونی بخوابی؟!»

چی یان احساس میکرد کمی بهتر شده است ولی با وجود اینکه میدانست زیر تختشان هم چیزی هست بی قرار بود. جرات نمیکرد تنها درون تخت خواب بماند. به بینگجی نگاه کرد و گفت: «..... پس منم باهات میام.»



تسخیر شده

✓کی ممنوع

✓چاپ

ممنوع

✓هر کاری

بی اجازه

سایت و

مترجم

ممنوع

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)

myAnimes@